



پیغام عشق

قسمت هفتصد و شصت و هشتم





قبول پیشرفت‌های خود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

جان و سر تو که بگو بی نفاق

در گرم و حسن چرایی تو طاق؟

به جان و سرت قسم که بدون دورویی و نفاق یعنی دل و زبانت یکی باشه، بگو چرا در حسن و زیبایی و کرامت بی‌همتا هستی؟

راستش خواستم غزل ۱۳۱۳ از برنامه ۹۱۴ را برای خودم بنویسم و معنی کنم، که در همان یک بیت ماندم و دیگه نتوانستم ادامه بدهم. شناسایی مرکز دورویی خودم را باز دیدم. همین یک بیت من را به سمت شناسایی چند همانندگی راهنمایی می‌کرد. اما کلماتی هم چون حسن و زیبایی، کرامت و بی‌همتا بودن، توجهم را بیش‌تر جلب کرد. خوب آگه حضرت مولانا من را با این صفات می‌بیند و خطاب می‌کنه، حیف نیست که دل و زبانت یکی نباشه!! اصلاً چرا این کرامت و زیبایی را در خودم نمی‌بینم و اگر هم می‌بینم چرا قبولش نمی‌کنم؟! یا این که می‌بینم ولی راحت از کنارش عبور می‌کنم. نکنه خودم را لایق این کرامت زندگی نمی‌دانم!

وقتی این کرامات را در مورد خودم نیبم و قبول نکنم، پس چه بسا به مرکز دوروی خودم بیش‌تر دارم اهمیت می‌دم. البته نه به این معنا که مرکز دوروی خودم را شناسایی نکنم، بلکه کرامت و بی‌همتا بودن خودم را هم به‌عنوان انسانی هشیار بپذیرم و ارزش قائل بشم، و بپذیرم که در حال پیشرفت هستم. همیشه توجه‌ام به این هست که ایات مولانا را به‌کار بگیرم تا همانندگی‌های خودم را شناسایی کنم. و خدا رو شکر تا حدی هم موفق هستم. البته اصلاً مدعی نیستم. ولی به‌عنوان نمونه، همین که یک همانندگی را می‌بینم و اون را انکار نمی‌کنم و حاضر و آماده هستم، و یا این که اعلام می‌کنم به زندگی، که خدایا کمک کن، که شناسایی کنم و تا هر کجا که توان دارم هم‌کاری می‌کنم ... خوب این خودش پیشرفت هست.



این خودش قسمتی از اون حسن و زیبایی خداگونه ما هست. این خودش در راستای کرامت و بی‌همتایی زندگی ست ... باز هم تکرار می‌کنم که اصلاً قصد ادعا ندارم. اما هنگام نوشتن این پیام متوجه شدم که چقدر تو سر خودم می‌زنی، چقدر خودم را کم و بی‌ارزش می‌بینم. خوب یک‌بار هم راجع به پیشرفتم بگم و بنویسم. یک‌بار هم پیام بدم که بله، به کمک خدا می‌توانم اشتباهاتم را ببینم و اون‌ها را انکار نکنم. می‌توانم در مقابل اشتباهاتم به جای دفاع کردن از خود قلبی‌ام، اون‌ها را شناسایی کنم و درس بگیرم. یا مثلاً جرأت معذرت‌خواهی کردن را پیدا کردم. و خیلی پیشرفت‌های دیگه، که حتی دیگران اون را می‌بینند و می‌گویند. اما من ذهنی‌ام، حتی حاضر نیست که من اون‌ها رو بیان کنم، چه برسه به این که بخواهد اون‌ها رو به رسمیت بشناسه.

درسته، هنوز خیلی کار دارم که هم‌چنان باید روی خودم کار کنم، و این نه تنها اشکالی نداره، بلکه جزوی از سفر برگشت ما به سمت زندگی ست. حالا در این راه بی‌وفای می‌کنم، برگشتن به ذهن را هم‌چنان دارم و ... غیره. ولی هم‌چنان در حال کار روی خودم هستم و اگه غیر از این بود، اشتباه بود و دچار پندار کمال می‌شدم.

خلاصه بگم من ذهنی عزیزم، من هم با کمک و یاری خداوند، با همت و فضاگشایی آقای شهبازی و یاران معنوی و حضرت مولانا، در حال پیشرفت هستم. پس این قدر تو سرم نزن، دیگه بسه. تو چه بخواهی و چه نخواهی زندگی خودش داره ما رو هدایت می‌کنه. درسته خیلی کژ و مژ می‌گم و عمل می‌کنم، اما اون قدر شادی بی‌سبب و آرامشش را تجربه کردم که بخواهم هنوز این سفر را ادامه بدهم و پیشرفت‌های خودم را قبول کنم.

خدایا اگه کژ و مژ گفتم، خودت ببخش و اونچه که لایق هست را تلقین کن، چراکه تو مهندسی و این بنده حقیر فقط یک کارگر. و در آخر دو بیت زیبایی را یادآوری می‌شم، که حضرت مولانا در اصل داره بهم می‌گه فریده جان، تو هم لیاقت زنده شدن را داری، تو هم در حال پیشرفت هستی. فقط با کسی کاری نداشته باش و روی خودت کار کن ... تو را فرشته‌ای خواهم کرد با دوصد پر و بال.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۲، برنامه ۹۱۵

تا که پُشکی مُشک گردد ای مُرید

سال‌ها باید در آن رَوْضه چرید


خدایا، تا این پشک من ذهنی‌ام تبدیل به مشک تو بشه، تمام عمرم باید در باغ بهشت این لحظات بچرم، خودت توانم بده و شرمنده‌ام نکن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶، برنامه ۹۱۵

فرشته‌یی کُنمت پاک، با دو صد پَر و بال

که در تو هیچ نماند، کدورتِ بَشَری

خدایا توانم بده که لحظه به لحظه با تو هم‌کاری کنم، چراکه ما به‌عنوان هشیاری، لیاقت این روی فرشته‌گی را داریم، ما رو هم در این راه خودت لایق بگردان. ان شاءالله

با مهر و عشق فریده از هلند 



به نام خدا

شرح غزل ۲۹۹۶ دیوان شمس، از برنامه ۹۰۷ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

گر من ز دست بازی هر غم پژولمی

زیرک نبودمی و خردمند، گولمی

در غزل ۳۰۱۳ دیوان شمس داشتیم که:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن او جد جد، ظاهر او بازی

پس یار که زندگی ست، هر لحظه طرب و شادی را به جان ما می ریزد تا فضا را باز کنیم ولی بافت من ذهنی که از همانندگی هاست به دور مرکز غم می چرخد و با تغییر وضعیت ها و کم و زیاد شدن آن ها، غمگین و پژمرده می شود. اگر در بازی روزگار من ذهنی مان را نگهداریم، اتفاقات را جدی می گیریم، پس نه تنها زیرک و خردمند نیستیم بلکه احمقیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

گر آفتاب عشق نبودیم چون زحل

گه در صعود آند، و گه در نزولمی

*نزول: کم شدن



انسان تنها باشنده‌ای است که استعداد فضاگشایی دارد و می‌تواند با حضور ناظر، پرده‌های همانیدگی را کنار بزند و به صورت آفتاب عشق، در صبح صادق این لحظه طلوع کند. اگر آفتاب عشق و نور خدا نبود، ما هم مثل سیاره زحل، در میان تاریکی فکرها، دردها، باورها بالا و پایین می‌شدیم و از ثبات و سکوت این لحظه که قدرت تسلیم و فضاگشایی دارد محروم می‌شدیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

وَر بویِ مصرِ عشقِ قلاووز، نیستی

چون اهلِ تیهِ حرص، گرفتارِ غولمی

مصر نماد فضای یکتایی و عدم است که بوی عشق می‌دهد. بو که ظریف‌ترین حس ماست، بهترین قلاووز و راهنماست. این بوی عشق، ما را به سوی مولانا و انسان‌های زنده به حضور می‌کشد، اگر فضا را ببندیم مشام روح ما کور می‌شود و بوی عشق را نمی‌فهمیم و غول من‌ذهنی که آدرس اشتباه می‌دهد، ما را در بیابان‌های حرص و تنگ‌نظری گرفتار می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

وَر آفتابِ جان‌ها خانه‌نشین بُدی

در بندِ فتحِ باب و خروج و دُخولمی

*دُخول: داخل شونده

اگر جان بی‌نهایت ما در خانه ذهن می‌ماند و با فضاگشایی طعم آفتاب عشق را نمی‌چشید، به امنیت، عقل، قدرت و هدایت عدم نمی‌رسید و در بند مسئله‌سازی و زندگی خواستن از همانیدگی‌ها می‌ماند و بر اثر تمرکز روی دیگران به دنبال این بود که دشمن کیست؟ یا مانع پیشرفتش چه کسی است؟



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

وَرِ گُلَسْتَانِ جَانِ نُبْدِی مُمْتَحَنِ نَوَازِ

مَنْ چُونِ صَبَا زِ بَاغِ وَفَا کِی رَسُوْلَمِی؟

*رسول: پیغام آور

جان فضاگشای ما گلستان عدم است که در وزش بادهای مُمْتَحَنِ یعنی خدای امتحان کننده، هزاران بار امتحان می شویم و در صورت تسلیم، خدا نواز شمان می کند و از باد صبا و نسیم امنیت، عقل، قدرت و هدایتش بر جان ما می وزد و باغ ما را از عطر گل های وفا به عهد الست خوشبو می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

عَشَقِ اَرِ سَمَاعِ بَارِه و دَفْ خَوَهِ نِیَسْتِی

مَنْ هَمچُو نَای و چَنگ، غَزَلِ کِی شُخُوْلَمِی؟

*شُخُول: آواز خوانی

عشق، ریشه درخت زندگی هر انسانی است که فضاگشایی می کند و با شادی و طرب، شاخ و برگ جسم و جانش را به رقص و سماع درمی آورد. انسانی که مرکزش را عدم کرده، می تواند صدای دَفِ زندگی را بشنود و هم چون مولانا، نای و چنگ خدا شود و زندگی از طریق او زیباترین غزلها و موسیقی را بنوازد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

سَاقِیْمِ گَرِ نَدَادِی دَارُوِی فَرِبِهَمِی

هَمچُونِ لَبِ زِجَاجِ و قَدَحِ دَرِ نُحُوْلَمِی



*فربه: تنومند

*نحول: ضعیف

خدایا شکر که ساقی تو هستی و دردهای ما را شفا می‌دهی، از شراب و دم‌ایزدی توست که توانایی پذیرش اتفاق لحظه را دارم و در پرهیز از همانیدگی‌ها شناسنده‌تر می‌شوم، تا وقتی از چیزهای دنیایی شراب می‌گرفتم، انسانی ضعیف و شکننده بودم، هم خودم درد می‌کشیدم و هم به دیگران درد می‌دادم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

گر سایه چمن نبُدی و فروع او

من چون درختِ بختِ خُسان بی‌اصولمی

*خَس: در این جا من ذهنی

سایه چمن و نور خدا زمانی بر سر ما می‌افتد که فضا را باز کنیم و مرکزمان را عدم کنیم تا فروغ و روشنایی آن در جهان بیرون منعکس شود و روابط ما با دیگران بر مبنای عشق باشد. کار و پیشه ما، خدمت به دل‌ها باشد و قانون جبران را در همه جا و برای همه کس رعایت کنیم، اگر این گونه نباشیم درختی بی‌ریشه هستیم که خشک شده و میوه و اثر نداریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

بر خاک من امانت حق گر نتافتی

من چون مزاجِ خاک، ظلوم و جهولمی

*جهول: جهل من ذهنی



عشق، امانتی ست که خدا به ما سپرده است. با فضاگشایی خاک تن ما حاصلخیزتر می شود و میوه می دهیم. نور این امانت همیشه می تابد، اگر مزاج تن ما از جهل و ظلم من ذهنی بیمار باشد، فضا بسته می شود و با تنگ نظری خود را از نور عدم و آفتاب عشق محروم می کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

از گور سوی جنت اگر راه نیستی

در گور تن چرا خوش و با عرض و طولمی؟

مولانا مزده می دهد که از گورستان من ذهنی و دردهای همانیدگی ها، به سوی بهشت و فضای یکتایی راه هست، فقط کافی ست که از جنس اتفاقات نشویم. ما در گور من ذهنی، بعضی اتفاقات را خوب یا بد و یا خوش اندازه می بینیم ولی این ها به ما نشان می دهند که ما جسم نیستیم و باید فضا را باز کنیم و از جنس فضای دربرگیرنده آن ها شویم تا به بهشت و ابدیت این لحظه راه یابیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

وَر راه نیستی به یَمین از سوی شِمال

کی چون چمن حریفِ جنوب و شمولمی؟

*یمین: راست

*شمول: شمال

از من ذهنی به سوی خدا راه هست، مثل فاصله راهی از چپ به راست و یا از جنوب به شمال، 🖐

کافی ست تسلیم شویم و فضا را باز کنیم تا چمن وجود ما، در مسیر باد زنده کننده زندگی سرسبز و تازه شود.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

گر گلشنِ کرمِ نَبْدی، کی شِکفتمی؟

وَر لطف و فضلِ حقِ نَبْدی، من فضولمی

*فضول: بیهوده‌گو

از بخشش و لطف خداست که فضاگشایی می‌کنیم و شکوفا می‌شویم و در باغ جانمان، گل‌های خرد و عشق می‌کاریم.
از بخشش و لطف خداست که کارافزایی و بیهوده زیستن در من ذهنی را شناسایی می‌کنیم و در انداختن همانیدگی‌ها،
از ذوق زنده شدن به او قدرت می‌گیریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

بس کن، ز آفتاب شنو مطلعِ قصص

آن مطلع آر نبودی، من در افولمی

*مطلع: محل طلوع

*افول: ناپدید شدن

مولانا به صورت دستوری به انسان من ذهنی می‌گوید، بس کن. قصه دردهایت را پایان بده و بیش از این کارافزایی
نکن. بیا و قصه‌ات را از نقطه و محل طلوع عشق که مرکز عدم است آغاز کن، حتی ستاره‌های آسمان هم با طلوع آفتاب
افول می‌کنند، پس تا من ذهنی ما ناپدید نشود آفتاب عشق از ما طلوع نمی‌کند.

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و هم‌یاران گرامی

دیبا از کرج



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸

بهر اظهارست این خلق جهان

که نمائد گنج حکمت‌ها نهان

♥ به نام خداوند مهر گستر ♥

سلام و احترام بر جناب آقای شهبازی و مشتاقان حضور

نام این پیغام «دنبه سؤال پرسیدن و استنباط‌های ذهنی برای اثبات خدا» است.

۱. دنبه سؤال پرسیدن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷

ای لقای تو جواب هر سؤال

مشکل از تو حل شود بی قیل و قال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸

ترجمانی هر چه ما را در دل است

دست گیری هر که پایش در گل است

می‌گوید: «ای لقای تو جواب هر سؤال»، یعنی ای زندگی که دیدار روی تو پایان سؤال پرسیدن من است. و در ادامه

می‌گوید: «مشکل از تو حل شود بی قیل و قال»، یعنی مشکلات من از تو، یا (از فضای بی‌نهایت)، بی قیل و قال یعنی

بدون زحمت ذهنی حل خواهد شد. یعنی من حل نمی‌کنم. قرار است که من فضا را باز کنم و حل مشکلات از تو



امکان پذیر بشود. لقای خدا یا دیدار روی خدا زمانی که ممکن می شود، سؤالها محو می شود. وقتی در نور به دنبال نور هستیم و می پرسیم نور کجاست، چطور انتظار داریم که پاسخ سؤال ما داده شود؟ وقتی بالقوه بینا به زندگی هستیم و می پرسیم زندگی کجاست، چطور انتظار داریم که پاسخ سؤال ما داده شود؟ وقتی بالقوه طرب ساز هستیم و می پرسیم طرب و شادی کجاست، چطور انتظار داریم که پاسخ سؤال ما داده شود؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۴

در میان روز گفتن: روز کو؟

خویش رسوا کردن است ای روزجو

ما با این سؤالات در محضر زندگی رسوا شده ایم.

در ادامه می گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸

ترجمانی هر چه ما را در دل است

دست گیری هر که پایش در گل است

فقط تو ترجمه گر راز حقیقت وجودی دل ما هستی. ای زندگی تو به جای پاسخ به سؤالات لقا، آن ها را از میان برمی داری. ما با من ذهنی مان خیلی کوشیدیم تا با سؤال پرسیدن به ترجمه دل برسیم. پرسیدیم و پرسیدیم و پرسیدیم. به هیچ جوابی نرسیدیم و در گل ماندیم. ای زندگی، تو ما را از این گل مشکلات نجات بده. من ذهنی نجار خیال است!! چگونه می خواهد دل ما را با خیالات ترجمه کند؟ ترجمه می کند اما با خیال اندیشی های خود. او خیال می تراشد. ما با



نچار خیال به دنبال معراج بودیم. فکر می کردیم، اگر از این نچار خیال من ذهنی سؤال بپرسیم و راهنمایی بخواهیم به ما کمک می کند. اما او ما را گربه رقصان خودش کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸، به اقتباس از برنامه ۶۱۱

کی تراشد نردبان چرخ نچار خیال؟

ساخت معراجش یدِ کُلِّ الْاِنِّنا راجعون

آیه مربوط به بیت:

قرآن کریم، سوره انبیاء (۲۱)، آیه ۹۳

«وَتَقَطُّوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ كُلُّ اِنِّنا راجعون.»

«و [کارشان] دینشان را میان خود پاره پاره کردند. [ولی سرانجام] همه به سوی ما بازمی گردند.»

کی من ذهنی نچار حقیقی بوده؟ میخی داشت از جنس مقاومت، چکشی داشت از جنس قضاوت، اره ای داشت از جنس جدی گرفتن اتفاقات و چوبی داشت ... البته چه عرض کنم چوب که نبود، خورده چوب هایی بود که به هم چسبیده بودند (به عنوان همانیدگی ها) و ادای چوبی مستحکم درمی آوردند. من ذهنی می گوید: می خواهی جواب سؤال را بدهم؟ پس با من بیا از این نردبان بالا تا جواب سؤال را بگیری. ما هم می رویم و می رویم تا این که با سر از نردبان همانیدگی ها پایین می افتیم و استخوان هایمان می شکند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۳

نردبان خلق، این ما و منی ست

عاقبت زین نردبان افتادنی ست



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۴

هر که بالاتر رود، ابله تر است

کاستخوان وی بتر خواهد شکست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۵

آنکه از حق یابد او وحی و جواب

هر چه فرماید، بود عین صواب

*صواب: درستی و راستی

پس آن کسی که جوابش را در فضای گشوده شده بجوید، هر چه پاسخ بیاید، آن راستین است. پاسخ سؤالات، در سطح فهم ذهن نیست که ما تصور کنیم، خدا جواب ما را با واژه‌ها می‌دهد. این جواب از طریق ذهن به دیگران قابل انتقال نیست. پس هر کسی باید این جواب برگرفته از فضای گشوده شده را، خود با گوش دل بشنود و آن راز را در وجود خود نهان دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷

چون نپرسی، زودتر کشف شود

مرغ صبر از جمله پَران تر بود



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۸

ور پیرسی دیرتر حاصل شود

سهل از بی صبریت مشکل شود

چون ما سؤال می‌پرسیم، اجازه نمی‌دهیم زندگی به جای عقل ناقص ما اندیشه کند. این عقل من‌ذهنی، کاشف چی بوده است؟ کاشف درد، جدایی از زندگی، ترس، غم، مأیوس شدن. اما منظور زندگی کشف خودش در مرکز ما بوده. ما باید سؤال نکنیم تا کاشف تمام جواب‌ها در مرکزمان باشیم. می‌گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۸

ور پیرسی دیرتر حاصل شود

سهل از بی صبریت مشکل شود

پس ما داریم تبدیلمان را تأخیر می‌اندازیم. چون فقط سؤال می‌پرسیم. مثلاً می‌پرسیم تبدیل چیست؟ آب حیات کجاست؟ خدا چگونه است؟ این سؤال‌ها مانع کار خدا در مرکز ما می‌شود. ما کار سهل و آسان و بی‌زحمت را مشکل کردیم. در بیت‌های بالا گفت: «مشکل از تو حل شود بی‌قیل و قال». پس اجازه بدهیم این مشکلی که خودمان به وجود آوردیم را، او از فضای عدم بدون مشکل و زحمت حل کند. چون که او کریم است و برای کریم کارها دشوار نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱

تو مگو ما را بدان شه، بار نیست

با کریمان کارها دشوار نیست



۲. دنبه استدلال برای اثبات خدا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۶

آفتاب آمد دلیل آفتاب

گر دلالت باید، از وی رو متاب

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۷

از وی ار، سایه نشانی می دهد

شمس، هر دم نور جانی می دهد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۸

سایه، خواب آرد تو را همچون سمر

چون برآید شمس، انشق القمر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۶

آفتاب آمد دلیل آفتاب

گر دلالت باید، از وی رو متاب

دلیل وجود آفتاب، خود آفتاب است. یعنی ما باید رو به آفتاب کنیم. نه این که از طریق سایه به وجودش پی ببریم. رو به آفتاب کردن یعنی زنده شدن و فارغ شدن از استدلال‌های ذهنی.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۷

از وی ار، سایه نشانی می دهد

شمس، هر دم نور جانی می دهد

وقتی ما با سایه به وجود خدا پی می بریم، چرا بر نمی گردیم تا خود نور حقیقت را مشاهده کنیم؟ زیرا ما در تله سایه افتادیم. سایه همان دنبه است. دنبه ای که ما را از نور آفتاب محروم می کند و می گوید، من آفتاب هستم. اما دروغ می گوید، او سایه است. آفتاب زندگی نوری دارد که هر دم به چهار بعد ما، جان تازه می بخشد. من ذهنی پشت به آفتاب می کند و از طریق سایه خودش، وجود آفتاب را اثبات می کند اما بر نمی گردد.

آفتاب زندگی است و اثبات کننده سایه، من ذهنی. انسان همیشه خواسته که از طریق جهان بیرون با اثبات وجود خدا، خودش را موقتاً آرام کند. چرا موقتاً؟ زیرا انسان با اثبات وجود خدا همانندگی هایش از بین نمی رود. مثلاً می گوید این کوه ها، سیارات، خورشید، ماه و ستارگان باید یک خالق بی نظیری داشته باشد. این اثبات کاملاً درست است. اما او باید رو به آفتاب کند. یعنی سراسر آفتاب شود، زنده شود، تبدیل شود. آیا این که جهان بیرون مؤید وجود خداست، می تواند همانندگی های ما را از بین ببرد و ما را زنده کند؟ خیر. پس دنبه من ذهنی در مورد استدلال اثبات خداوند، تو را در ذهن نگه می دارد و تو با اندیشه های در سطح ذهن تلاش می کنی به شادی بی سبب برسی. مولانا می گوید این خارهای در دل تو، با طبیب ذهن بد ظن درمان نمی شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۳

خار دل را گر بدیدی هر خسی؟

دست، گی بودی غمان را بر کسی؟



طیب خارهای دل مولانا است. اوست که از آن طرف مژده درمان آورده. نه آموزگارانی که از آن طرف هیچ خبری ندارند و تمام تلاششان درمان با ذهن است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۸

سایه، خواب آرد تو را همچون سمر

چون برآید شمس، انشَقَّ الْقَمَر

در این بیت می‌گوید این استدلال‌های ذهنی برای اثبات خدا، ما را به خواب می‌برد. خوابی بس سنگین. خواب می‌بینیم که آفتاب روبه‌روی ماست، اما این خواب افسانه است. تو در واقع پشت به آفتاب زندگی هستی. آفتاب هیچ‌گاه منقطع نمی‌شود. همیشه پیوسته و پرنور می‌تابد. این ما هستیم که خوابیدیم. در مصرع دوم می‌گوید: «چون برآید شمس، انشَقَّ الْقَمَر» یعنی وقتی رو به آفتاب کنی و بیدار بشوی، آن خواب هم‌چون ماه که انعکاس آفتاب بود، از وسط می‌شکافد. یعنی از بین می‌رود. وقتی از بین برود دیگر فقط آفتاب است که تو را متوجه خودش خواهد کرد.

سپاس فراوان از جناب شهبازی و تمامی عزیزان گنج حضور 

مهران از کرج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com